

تأمین امنیت عقبی ما عمل نه کرده اگر در زیر دو آتش قرار نگیریم بزودی در بین آنها قرار خواهیم گرفت. ما افتاده بر پشت خوابیده ایم ممکن است این بی حرکتی سبب تباهی ما شود در حالیکه فرانسویان سی صد هزار تفنگ را یگان به ایرانیان دادند باوجود درخواستی های عاجل و مکرر او خودش قادر نه شده است يك میل آنرا دریافت بدارد.

حقیقتاً تفنگ مورد احتیاج بود زیرا در تابستان ۱۸۴۰ دوست محمد خان با رنگ کردن ریشش با رنگ سیاه با تغییر قیافه از بخارا فرار کرده به کشور خود آمده و مردان جنگی بدور او جمع شده بودند. درین وقت مربوطین او به انگلیسها تسلیم شده بودند و هنگامیکه به او گفته شد که خانواده اش در دست دشمن است با متانت متأثرانه گفت «من خانواده ندارم من زنان و کودکانم را دفن کرده ام.» در اوایل سپتامبر مکناتن که مضطرب شده بود به اوکلند اطلاع داد که همه کشور از کابل تا آمو بطرفداری دوست محمد خان برخواسته در حالیکه ناحیه کوهستان آماده بغاوت است خود کابل نیز در آستانه يك قیام معلوم می شود. علاوه بر این مکناتن به توطئه های غدارانه سکها در شرق و اقدامات هراتیها در غرب تهدید شده بود مکناتن که همواره حاضر بود لقمه بزرگتر از دهان خود را ببلعد می خواست با اشغال پشاور و هرات هر دو را جبیره نماید ولی گورنر جنرال به توصیه او گوش نداد. سفیر افسوس کرد که ویلسلی و هاست پنکیز در آن موقع وجود نداشت او اظهار داشت: «اوکلند همه چیزها را بر عکس می بیند. او می گوید تا زمانیکه مسله اشغال پشاور و هرات را پیشرو داریم ما نه باید توقع همکاری صمیمانه را از قدرتهای که مالک آنجاها هستند داشته باشیم به

این ترتیب وی ازین حقیقت چشم می پوشد که همین سوال عدم راستی این قدرتها است که هیچگاهی ما به آن توجه نکرده ایم با بی قراری ناشی از اندک رنجی اضافه کرد: «این نوع بچگانه حرف زدن بسیار شرم آور است.»

مکناتن برای خود اوکلند بسیار محترمانه ولی بسیار بد بینانه نوشت: «آقای من چون تمام روز را به خدمت شاقه گذشتانده ام بسیار خسته ام. ولی با این هم این سطور محض اطلاع آنجانب می نویسم که اوضاع این منطقه بسیار بدی را بخود گرفته است.» او با نوشته خود با اقتباس از ویلو بای کاتن که نوشته بود «من براستی فکر می کنم که موقع آن رسیده تا من و شما به لارد اوکلند پوست کنده بگوئیم که اوضاع بدون چون و چرا به ترتیبی انکشاف نموده که هیچ قشون افغان وجود ندارد و تا زمانی که قشون بنگال بلا درنگ تقویه نگردد ما قادر به حفظ این کشور نخواهیم بود.»

مطلب کاتن از قشون افغان چنان سپاهی بود که به شاه شجاع وفادار باشد. چنانکه اطلاعی از منطقه هندوکش رسید آنجائیکه یک کندک جدید پیاده شاه شجاع تحت قیادت صالح محمد جمع آوری شده بود به صورت دسته جمعی به دوست محمد خان پیوستند چندی قبل برین جنرال نات مرد صریح پس از مشاهده رساله دوم (صالح محمد که بعدها ذکر او در بیان وقایع بعمل خواهد آمد به کاپیتان جانسن امر تادیه معاشات قوای شجاع برد و گفت که افراد او در اثر نا رضایتی که از پیش آمد صاحب منصبان کوچک برتانوی پیدا نموده بودند به دوست محمد خان پیوستند)

شورای شاه شجاع در کندهار راپور داده بود که ، «باید شما را مطلع سازم که این کندک بسیار بی کفایت است. قسمت عمده افراد آن از آن قماش هستند که مطمئنم هیچوقت آماده خدمت ساخته شده نمی توانند».

مکناتن که تنها شخص بیروکرات میانه رو بود احساس ناراحتی بیش از تحمل نمود و به تندی نوشت (این مسایل طبعاً توجه جدی مرا به خود معطوف می سازد و من بیش از پنجاه نامه دارم که هر نیم ساعت به آن جواب بگویم).

ولی ناگهان اوضاع رو به بهبود نهاد. دنی که با یک کندک پیاده محلی جهت تقویه دسته کوچک سپاه برتانوی از کابل به آنصوب حرکت کرده بود خلاف توقع با قوه اساسی جنگجویان دوست محمد خان مقابل شد با آنکه تعداد آنها نسبت به دشمن کم بود دنی واقفا دش دقیقه هم تردد نکردند. دو عراده توپ او بالای جمعیت غلوی عساکر آتش کردند تا اینکه دشمن شکست یافت. و چهار صد سوار تحت قیادت دنی به تعقیب آنها پرداخته افراد دوست محمد خان چاره جز عقب نشینی نداشتند. دوست محمد خان خود را از برکت چابکی اسپش از اسارت نجات داد مکناتن با استماع این خبر که آنرا «موفقیت درخشان» خواند و حیاتش از عمق تاریکی به منتهای خوش بینی غلیان نمود ولی خوشی او خیلی زود گذر بود. دوست محمد خان با قیافه گرفته گفت : من مانند چمچه چویی هستم بهرسو بخواهید مرا بیاندازید مگر زبانی بمن نمیرسد. « در هندوکش شکست خورد ولی حالا سر از کوهستان بدر آورد و کوهستانیها که از تأدیه مالیات منظم تحت نگرانی برتانویها به ستوه آمده

بودند به حمایت دورش حلقه زدند. مکناتن که چندین نامه دوست محمد خان را بدست آورده بود از روی عصبانیت اظهار داشت :

«هیچگاه چنین مردی وجود نداشته است. از تمامی این نامه ها معلوم می شود که او تا زمانیکه جان در تن دارد در پی ستیز و جنگ با ماست».

وی به کسیکه سبب تمام این آشفتگی در کشور شده است رحم نخواهد کرد مکناتن پرسید «آیا مناسب است جایزه برای سر این شخص تعیین شود؟»

این شیوه سخن گفتن بیشتر بمذاق شاه شجاع موافق بود که از مدتها قبل بانتظار بدار آویختن او بود و حالا مکناتن را نسبت ارفاق بیجای او سرزنش می کرد : «من فکر می کنم حتی حالا هم اگر او را دستگیر نمایم مانع خواهید شد که او را بدار آویزم» مکناتن جوابداد : «هنگامیکه اعلیحضرت شما او را دستگیر کردید موقع آن خواهد بود تا راجع به این موضوع صحبت نمائیم» مکناتن در نامه ای که به اوکلند نوشت و در آن توصیه کرده بود که نباید رحمی بمقابل دوست محمد خان نشان داده شود اضافه کرده بود : «اگر من اینقدر خوش قسمت باشم که دوست محمد خان را زنده دستگیر کنم از شاه خواهش خواهم کرد تا زمانیکه نظریات جناب عالی را دریافت نداشته ام از قتل او صرف نظر نمایم» در عین حال يك قوه تحت قیادت سر رابرت سیل ، قهرمان اشغال غزنی که به لقب اعزازي نایب کماندر مفتخر شده بود ، جانب کوهستان حرکت کرد تا جلو خطر دوست محمد خان را که پیرامون خویش عده زیادی از هوا خواهان را گرد آورده بود بگیرد. در یکی از زد و خورد های اولی ادوارد

کانالی ، یکی از خوشاوندان جوان مکناتن برادر کوچک آرتور کانالی در ناحیه قلب گلوله خورد. پس از آن در یکی از صحبت های روشن خزانی دوی نوامبر ۱۸۴۰ دو قشون کوچک بصورت غیر مترقبه در وادی پروان دره بهم برخوردند.

دوست محمد خان آماده جنگ نبود. هنگامیکه می خواست عقب نشینی نماید مشاهده نمود که سواره محلی سیل برای محاصره او حرکت کردند. او بلا درنگ فکر عقب نشینی را ترك نمود و در راس يك قطعه کوچک سواره افغان آهسته و محتاطانه بجانب دشمن پیشقدمی کرد. کاپیتان فریزر که قومانده قسمتی از آن قطعه سیل را بدست داشت امر کرد.

(به پیش - شمشیرها را بکشید)

پس از آنکه خودش در وسط روی بروی قطعه خود قرا گرفت امر حمله را صادر کرد صاحب منصبان بریتانوی بشدت هرچه تمامتر بجانب دشمن تاختند و فکر می کردند افراد آنها نیز از ایشان تعقیب خواهند کرد ولی سپاهیان که جرئت مقابله را نداشتند آهسته حرکت کردند تا اینکه کار از بورش و دویدن به گام زدن تنقیص یافت جارج لارنس اظهار داشت که قطعه سوار که باید حمله می کردند از دست داده شد و سپاهیان ما پس از آنکه با ناتوانی با دشمن شمشیر رد و بدل کردند از جنگ روی برگشته و فرار کردند و افسران خود را با سرنوشت شان تنها گذاشتند لفتننت کریسپین زیر ضربات شمشیرهای افغانها پارچه پارچه شد و داکتر لارد افسر سیاسی اولاً بضرب يك گلوله نقش بر زمین شد و بعد از آن توسط خنجر بقتل رسید جیمز براد فوت یکی از سه برادریکه همه در

ظرف چند سال در اسیا فدا شدند بنظر رسید که راه خود را بین افغانها باز می نماید تا اینکه کلاه قطعه نقب پرانی او هم که دوستانش توسط آن او را تشخیص و خط سیرش را تعقیب می کردند در بین جمعیتی از افغانها ناپدید شد. فریزر که با حمله خود به قلب دشمن داخل شده بود بنظر رسید که آهسته آهسته در حالیکه خون از زخمهای او فوران داشت و دست را ستش تقریباً از حصار بند دست قطع شده بود بجانب قطعات پیاده به عقب می راند.

دوست محمد خان از شجاعت این پنج نفر افسران سواری بریتانیه در حالیکه سپاهیان همراه آن افسران چهار نعل از میدان محاربه می گریختند و به جمعیت افغانها حمله کرده بودند عمیقاً متاثر شده بود. بعض گفتند براستی همین واقعه دوست محمد خان را از امید شکست دادن دشمن محروم ساخت و فکر کرد که تسلیم یگانه راه است در حالیکه دسته های کوچک سوارهای درانی سواره نظام سیلی را تا يك ميل یا بیشتر از آن تعقیب می نمود. قوای سواره دوست محمد خان به پیش قدمی خود تا نزدیک تیر رس توپهای بریتانوی و قطعه پیاده که برای مقابله با آنها سوق داده شده بود ادامه دادند بقسمیکه لارنس ویرا خطاب نمود امیر شجاع و سالخورده باوجودیکه در حدود پنجاه سال داشت همیشه پیشا پیش دیگران در میدان جنگ قرار داشت و افرادش را با اهتزاز دستارش که در دستش می بود به جنگ تشویق می نمود اما دوست محمد خان بیشتر از آن عقل داشت تا سوارهای خود را بالای قطعات متمرکز شده پیاده و توپچی دشمن امر حمله بدهد پس از آنکه افغانها برای چند ساعت فاتح میدان باقی ماندند دوست محمد خان با اهتزاز پرچم سبز

برسم فتح با افرادش به آرامی میدان را ترك کردند. برنس که خود این شکست مفتضحانه بریتانوی را به چشم سر دیده بود نامه عاجلی به مکناتن نوشت و اصرار ورزید که قوه مذکور به کابل فرا خوانده شود و باید تمامی قوای بریتانیه در کابل متمرکز گردد و دو روز پس ازین جنگ مکناتن که از گرفتن نامه مایوس کننده سر الکساندر برنس متأثر بود، در حالیکه با جارج لارنس از گردش عصرانه اش بسواری اسپ از قراه کابل بر می گشت یکی از افغانها اسپش را بجانب لارنس رانده از او پرسید: آیالات صاحب (یعنی لارنس صاحب) همین است؟ پس از آن وی جلو اسپ مکناتن را گرفت و داد زد (امیرا) مکناتن که متعجب و مضطرب شده بود فریاد زد: کی؟ کی؟ کجاست، کجاست؟ درین حالت يك نفر دیگر پیش آمد.

براستی او دوست محمد خان باور نکردنی بود که مستقیماً از میدان فتح پروان دره شخصاً بمقصد تسلیم شدن حاضر شده بود او درک کرده بود از ادامه جنگهای خود بمقابل بریتانویها که بطی حرکت ولی صاحب قدرت بیشترند نتیجه نخواهد گرفت. بالاخره رو برو با آنها در میدان کارزار در رأس آن قوه کوچکش مقابل شد و از آن فاتح بدر آمد بنا بر آن حالا می توانست بدون اینکه حیثیت اولکه دارا شده باشد خود را تسلیم نماید. دوست محمد خان همه این سخنان را توضیح نمود که در اثر آن سفیر را متأثر ساخت. مکناتن در جواب به دوست محمد خان گفت: (شما خوش آمدیدا شما خوش آمدیدا) پس دیگر لزوم بحث راجع به تعیین جایزه برای دوست محمد خان و بدار آویختن وی نبود یگانه فکر مکناتن این بود تا از رقیب شجاع خود دلداري نماید و آنقدر بخوبی از

عہدہ آن بر آمد کہ چند روز بعد در راپورش نوشت دوست محمد خان گفته است احتیاجی به تقرر پھرہ برای حمایت او نیست سفیر در يك عالم خوشبینی علاوہ کرد (بدون تردید شخص فوق العادہ است) ولی لارنس چھرہ او را مایوس کننده خواند خیلی با آنچه من فکر کرده بودم فرق داشت او مرد تنومند و قوی ہیکل با بینی نوک نیز عقاب مانند ابروہای قوسی بلند و ریش و بروت سیاہ و سفید کہ معلوم می شد مدتہاست اصلاح نشدہ بود.

شاه شجاع از دیدن این مرد عجیب اہا ورزید و بیان داشت کہ تاب توان آنرا ندارد در مقابل مردی چون او سلوک مناسب نماید. مکناتن اظهار داشت: «این کار خوبست زیرا دوست محمد خان ازین تحقیرہا بسیار رنج کشیدہ است» دوست محمد خان از افواہیکہ وی بہ لندن تبعید خواہد شد بسیار متاثر بود اما مکناتن بہ وی اطمینان داد. منزل مقصود او شھر لودیانہ در ہند بود. در ظرف دہ روز پس از تسلیمی اش تحت نظر يك دستہ محافظ قوی بہ آنصوب اعزام گردید. مکناتن نوشت وی نسبت بہ شاه شجاع در ایام جلای وطن ہودنش، بیشتر مستحق پیش آمدہ بزرگوارانہ می باشد.

«شاه شجاع نمی تواند درین مورد هیچگونہ دعوی با ما داشته باشد. ما در خلع او از سلطنت دستی نداشته ایم در حالیکہ ما دوست محمد خان را کہ ہیچگاہ با ما بد نکرده بود بہ تائید از سیاست خویش خلع کردیم و قربانی آن سیاست شد.» براسستی این اعتراف حقیقی بود کہ یکی از بنیان گذاران اساسی آن سیاست یعنی یکی از مؤلفان اعلامیہ مشہور سملہ می نمود.

اوکلند نیز شاید دانسته بود که دوست محمد خان قربانی بی عدالتی شده بود. بناءً قبل از آنکه در لودیانه (در همان محلی که يك وقت شاه شجاع می زیست) مسکن گزین شود.

لارڈ اوکلند او را با محبت پذیرفت و از مالیات هند دو صد هزار روپیه هندی معاش مستمری برای او تعیین نمود. اکنون چنین معلوم می شد که مهر نهایی موفقیت بر قمار بریتانوی نهاده شده است. امیر و شاه شجاع هر دو مهره ای که در شروع بازی بالترتیب یکی در کابل و دیگری در لودیانه قرار داشتند به آسانی یکی به جای دیگر انتقال یافتند. علاوه برین معلوم بود که دوست محمد خان به سرنوشت خود تسلیم شده و به پسرانش توصیه می نمود تا به پیروی از او خود را به نگهبانانش یعنی انگلیسها تسلیم نمایند. تنها فرزندش اکبر خان از امر پدر سرپیچی کرد و در آن طرف هندو کش سرسختانه و ناسازگارانه بانتظار فرصت نشسته بود.



هنگامیکه شاه شجاع و حامیان بریتانویش مظفرانه وارد کابل شدند ماه اگست ۱۸۳۹ بود. از آن وقت تا زمان تسلیمی دوست محمد خان که پانزده ماه را در بر گرفت، قشون اشغالگر مکناتن، شاه شجاع و بدون شبه اتباع افغانی اخیر الذکر هر کدام آنها با آزردهایی که داشتند در ستیزه بودند در نارضایتی فوق العاده بسر می بردند.

اولین مشکلی که باید حل می گردید جا دادن سپاه بود. پیش از آنکه زمستان شدید افغانستان شروع شود باید قشون به عوض اینکه در زیر خیمه ها بسر ببرد بداخل یک قشله اساسی تر جای داده می شد.

الکساندر برنس با خوشبینی اطلاع داد که چند جای را از نظر گذشتانده و عبارت از سه قلعه کوچک چند میل دورتر در غرب کابل می باشد اما دیورانده آنها به کلی غیر مناسب یافت زیرا نه سقف داشتند و نه ساحه کافی و نه آب و نه قابل دفاع بودند. یگانه راه حل این مشکل بالاحصار پایتخت بزرگ بود که بر شهر کابل حاکم و در حقیقت شهری در بین شهر بود و شاه شجاع با اکراه به اشغال آن موافقت نمود. دیورانده فوری اشخاص فنی خود را برای تعمیر استحکامات مخروبه آن گماشت و

این عمل باعث شکایت و احتجاج شاه شجاع شد زیرا او شکایت داشت که قلعه بر قصر خود او و شهر حاکمیت دارد و اشغال آن از طرف قشون خارجی از حیثیت او می‌گاهد و به احساسات افغانها صدمه می‌رساند. مکناتن به اعتراضات شاه شجاع تسلیم شد و به دیوراند به شدت گفته شد که کار خود را قطع نماید. دیوراند می‌توانست بالاحصار را به پایگاه مستحکمی تبدیل نماید تا در آن يك هزار نفر با چند توپ و مقدار کافی مواد خوراکی در مقابل کل افغانستان مدافعه نماید. چون وضع بدین قرار شد یگانه تسلی که برای او باقی مانده تهیه پناه گاهی برای قشون در مقابل زمستان سرد بود که بعضی در قلعه و قسمت بیشتر طور موقت در منازلیکه به صورت عاجل و سردستی در پای حصار ساخته شد جابجا شدند.

شاه شجاع وجود قشون بریتانوی را در بالاحصار با بی میلی قبول کرد زیرا این صورت موفقیت او از بدو امر با خاک یکسان شده بود. هنگامیکه شاه شجاع پس از سی سال جلای وطن برای اولین دفعه به قصرش داخل شد مانند اطفال از يك اتاق به اتاق دیگر با اشتیاق تمام می‌دوید تا اینکه از دیدن لطماتی که در اثر سالها بی توجهی تحت حکمرانی بارکزائیه‌ها وارد شده بود بگرید.

در نظر او هر چیز خیلی کوچک شده بود او ساعتها می‌نشست و از پنجره قصر بیرون را تماشا می‌کرد و باری هم پس از يك خموشی طولانی خاطر نشان کرد که: «همه چیز در نظر او کوچکتر و رقت‌انگیز معلوم می‌شود و کابل با خاطرات کابل دوره جوانی او هیچ مطابقت ندارد.» در قبال این نارضایتی او احساس ناخوش آیند اینکه باید به

انقیاد پاداران انگلیسش دوام بدهد وجود داشت زیرا او در موقفی نبود که بدون طلا و یا حمایه سر نیزه آنها کاری را از پیش ببرد.

او از شروع در بین اتباع افغانیش غیر محبوب بود. اگر این عدم محبوبیتش به خاطر شخص خود او نبود لا اقل بخاطر حکومتی بود که او تأسیس کرده بود. الکساندر برنس تبصره کرد: «وزرای بد در هر حکومتی زمینه ثابت عدم محبوبیت است و من شك دارم که پادشاهی بدتر از وزرای شاه شجاع وزرایی داشته بوده باشد» بدتر از همه آنها ملا شکور مرد سالخورده بود که شاه شجاع او را از جلای وطنی در لودیانه با خود آورده بود. این خاطرات کهن با گوشه‌های او: «که در اثر خیانتی به شاه در سالهای گذشته بریده شده بود» یکجا محو شده بود.

او حالا کاملاً از شناخت يك قیافه عاجز شده بود اگرچه روز پیشتر آنرا دیده بود. ساده ترین امری ایجاب تشریحات فراوان و دشوار را بوی می نمود کینه و بی کفایتی ملا شکور بزودی حلقه ای از بدخواهان را خلق نمود.

او بر مردم ستم می کرد و مردم از دست او به برتانویها استغاثه می کردند. ملا شکور علیه آنها نفرت مستمر بدل می پروانید. برتانویها ملا شکور را نکوهش می کردند. پس از آن ملا شکور شاکیان را بخاطر شکایت شان نزد انگلیسها جزا می داد.

در پهلوی شکایت های مستقیمی که افغانها از دست این پیر مرد سنگدل و محوس داشتند، استغاثه های دیگری نیز وجود داشت، از آن جمله مأمورین جمع آوری مالیه که با سرنیزه برتانوی پشیمان می شدند وظایف خود را به صورت غیر مطلوب و غیر معمول (بی سابقه) اجراء

می کردند و این سخت گیریها در وقتی صورت گرفت که قیمت حیاتی بلند رفته بود بلند رفتن نرخ ها بوجود قشون اشغالگر نسبت داده شده بود و این يك واقعیت بود. کمیساری اردوی انگلیس تمام مواد دستیاب شده را به قیمت غیر طبیعی خریداری می کرد و نتیجه طبیعی آن این بود که محتکرین برای اینکه قیمت ها را بالا ببرند از عرضه اجناس خود داری می نمودند. زنهای کابل از روی خورده گیری می گفتند که انگلیسها تنها صاحبان غله و صاحبان علوفه و تجار مواد خوراکی را غنی ساختند در حالیکه مردم روشناس را فقیر و مستمندان را از گرسنگی قتل کردند. برتانوی ها در حصه خود در آغاز راضی بودند. آنها بی اندازه در قندهار دلتنگ شده بودند ولی کابل چیزهای دیدنی زیاد داشت. لغتنت راتری نوشت: «کابل زیبا و نیکو آباد شده و مانند يك مجموعه از بازارها است. هر کوچه دو قطار منازل در دو جانب خود دارد که از لحاظ ارتفاع باهم فرق داشته بامهای آنها هموار و از گل و چوب ساخته شده و خانه ها بر کوچه های باریک مشرف است. اگر چه کلکین های آن بدون شیشه است ولی پته های چوبی آن مشبك کای است که بالا و پائین شده می تواند و معمولاً با ظرافت کنده کاری و یاتزین شده می باشند. پنجره دکانها برای تابش آفتاب باز و مشاهده اجناس مشتریان است و با از بین توده های آن اجناس فروشنده برای تماشای مشتریان سر می برارد.»

قراریکه گفته شد از اول نوامبر ۱۸۳۸ الی ۱۸۴۰ تنها سی و چهار صاحب منصب برتانوی جان خود را از دست دادند و ازینجمله بیش از چهار یا پنج نفر آنها در جنگ کشته نشده است. از جمله باقی مانده

قرار تحقیقات میجر هوگ دو نفر خود کشتی کردند و سه نفر در يك روز تصادفاً سوختند (بگمان غالب خیمه شان آتش گرفته بود) سه نفر را رهنان کشتند و چندین واقعه مرگبار گرما زده‌گی و در اخیر واقعه آسف انگیز مرگ کاپیتان تیمینکز از قطعه توپخانه سوار بنگال در کابل بود که علت مرگ او را بصورت مختصر (خستگی) ثبت کرده بودند.

حاضراً برای تسلی بیشتر آنها بارانی از مدالهای افتخار بالای برتانوی ها شروع به باریدن کرد. شاه شجاع نشان فرمان لیاقت امپراتوری درانی را که مرکب از يك سواره با يك فیتنه ابریشمی سبز و جگری بود رایج مسرفانه توزیع کرد. از همه مهمتر جایزه هایی بود که اکنون از عمارت داویننگ ستریت (اقامتگاه نخست وزیر انگلیس در لندن) شروع به سرازیر شدن نموده بود که ارزش مداوم داشت. لندن کازیت شماره یازده دسامبر ۱۸۳۹ رتبه افتخاری اول (کونت) را برای اوکلند و بارونی را برای کین و با رونت را برای مکناتن و نایت را برای کلونل وید اعلام نمود. یازده روز بعدتر باران دیگری ازین افتخارات بارید. جنرال ویلشایر تا کویلی وسیل نایت کماندر افتخاری از شهر بات در انگلستان شدند و سر ویلو پای کاتن به رتبه «جی - سی - بی» ارتقا نموده و چهارده نفر افسران دون رتبه بشمول ایلدر پاتنجر هرات بوسیله عین حکم به ترفیعات نایل شدند. دسته دیگری از ترفیعات افتخاری اعلان شد و یگانه فرو گذاشت تعجب آور از فهرست افتخارات نام کلونل دنی بود کسیکه امید ضعیف حمله به حصار غزنی را ایجاد کرده بود و علاوه بران سی و هشت سال سابقه خدمت داشت. واضحاً در حصه او خبث دشمنی شخصی کین هنوز هم درکار بود.

صاحب منصبان برتانوی که ازین قدردانی رسمی از موفقیت شان ممنون بودند بزودی ورزش های عجیب و وقت گذرانیهای خود را در افغانستان رایج ساختند.

قطعه شانزدهم لانسرها که اقامت آنها در افغانستان کوتاه بود ، آنها در نوامبر ۱۸۳۹ همراه جنرال کین به هند برگشتند گله ای از تازیهای افغانی را با خود بردند. قسمیکه ایمیلی ایدن تبصره کرد: آنهائیکه فاقد آن بودند چنان می نمودند که گویا به فقر بزرگی مواجه شده باشند ، خاتم مذکور مشاهده نمود که قهرمانان برگشته که همه يك زبان از قلت شراب و سیگار شکایت داشتند خلاف توقع چاق معلوم می شدند. در عین حال آنهائیکه با قشون اشغالگر در کابل ماندند شروع به ترتیب اسب دوانی ها نمودند و اولین نمایش آن فقط در ظرف چند روز پس از مواصلت شان به پایتخت صورت گرفت. این بازی خیلی به مذاق افغانها موافق بود و چندین نفر آنها اسب خود را در چندین مراسم شامل کردند. آنها همچنان از اشتراك برتانویها در بازیهای خود شان مانند مرغ جنگی و کشتی گیری استقبال نمودند و هنگامیکه زمین را یخ بندان فرا گرفت با تمجید تعجب آمیز سکینینگ (یخما لك توسط بوتهای کارد دار) انگلیسها را که از مرداب های یخ بسته می گذشتند تماشا می کردند.

یگانه سپورتیکه آنها را متعیر ساخته بود کرکت بود و آنها از روی تعجب توپ انداختن و دنده زدن و جانکنی بازیکنان انگلیسی را تماشا می کردند ولی هیچگاه دیده نشد که آنها آنقدر مجذوب شده باشند که چین و دستارهای بزرگ خود را يك طرف گذاشته و بحیث مسابقه کننده شامل میدان شوند.

افغانها حاضر بودند اسپ دواني ، بخمالك و حتي كركت و تياترهای آماتورې را تحمل و حتي از آنها استقبال نمایند. آنها از برتانویها مانند همیشه بسیار نفرت داشتند ولي براي فرنگیهای فاتح شان منحيث يك فرد احساس تمجید قلبی می نمودند. ولي برتانویها درین قسمت شکل تازه را داخل ساختند که با گرفتاریهای اشغال دائمی آنها ایجاد نفرت و وحشت نمود. آنها به همسران و خانواده های خود خبر دادند تا با ایشان ملحق بوند.



اولاً بارونت جدید به اینکار اقدام کرد. قبل از آنکه سال ۱۸۳۹ به آخر برسد «مکناتن آنقدر بخود تلقین کرده بود که افغانستان تحت سلطنت دوباره سدوزایی در آرامی و صلح زندگی می کند که خویشاوند جوان خود ادوارد کاتالی را به هند فرستاد تا لیدی مکناتن را از هند بیاورد. حاضراً خانم باثبات سیل فورنشیا با دخترش خانم سترت که شوهرش ضابط توپچی مؤظف شعبه انجینیری و استحکام در کابل بود موصلت کرده بالاخره دسته دسته نه تنها همسران و کودکان سپاهیان برتانوی بلکه زوجه ها و خانواده های سپاهیان هندی نیز فرا رسیدند بخاطر اینکه سپاهیان هندی دوری ممتد از وطن را درین سرزمین خشک و خشن تحمل کرده باشند تشریق شدند تا خانواده های خود را نیز فرا خوانند.

افغانها با مشاهد اینکه فرنگیهای اشغالگر و اجبران هندوی شان می خواهند برای پیش بر سینه آنها بنشینند دوچار کینه و ترس شده بودند.

شاه شجاع وقتیکه دید زوجه های همه بکابل می آیند تصمیم گرفت حرم او نیز معاودت نماید. مگر حرم شاهی آنقدر زیاد بود که به نظر

وی چاره، جز آنکه همه را در بالا حصار جای دهد نیافت با این نتیجه ضمنی که قشون برتانوی باید بالاحصار را تخلیه نماید او تقاضای فوری از سفیر مکناتن نمود و سفیر آن را پذیرفت. تصمیم گرفته شد که تعداد کمی از قشون در بالاحصار باقیمانده و قسمت کلی قشون در چهاونی (قشله) که در وادی بیرون کابل اعمار می گردد انتقال نماید.

در انتخاب محل و نقشه چهاونی انگلیسها هر خطای که امکان داشت مرتکب شدند ولی بطور یقین هیچگاه معلوم شده نمیتواند که مسؤلیت این خطاهای بزرگ بدوش کدام کس قرار می گیرد. ستارت داماد سیل مؤظف کارهای آن بود ولی هنگامیکه د تجسس يك قربانی بر آمدند ستارت مرده بود. بهر حال معاصرانش او را يك صاحب منصب با کفایت و با احساس می دانستند و عقیده داشتند که هرگاه او مرتکب خطای شده باشد دلیل آر بوده که وی اکثراً مجبور بود قضاوت بهتر خود را ترك نماید با مرگ ستارت به قسمیکه ایر بیان داشت « کریدت انتخاب محل اعمار چهاونی و کنترول پیش برد کارهای آن دیگر افتخاری نبود که کسی به تنهایی ادعای تصاحب آن را بنماید.

محل انتخاب شده تعمیر چاونی يك ناحیه زمین با طلاقی پست يك میل واندي بطرف شمال شرق شهر کابل بود. يك بر چهار میل به جانب شرق رود خانه کابل جریان داشت و بین رود خانه و چهاونی محض به فاصله یکصد و پنجاه یارد کانال آبیاری وجود داشت. از چهار طرف بر چهاونی تپه ها و قلعه ها حاکمیت داشت که هیچکدام آن توسط برتانویها اشغال نشده بود از دور بطرف جنوب غرب بالاحصار معلوم می شد و در آنطرف رود خانه کابل سلسله کوه های کم ارتفاع سیاه سنگ قامت

افراشته بودند. زمین های میان کابل و چهاونی مملو از باغها و باغچه ها بود که در هر جا توسط جوی ها عمیق آب قطع و برای حرکت سریع توپخانه و سواری مایوس کننده بود.

به قسمیکه ایر گفت: «این باید برای همین معنائی باقی بماند که يك حکومت و يا يك افسر يا دسته از افسران که علم یا تجربه میدان حرب را داشته اند قوای خود را در يك کشور نیمه فتح شده در چنان يك موقعیت نظامی غیر عادی و نا معقول جا بجا نماید.»

پس از انتخاب بدترین جای برتانویها آغاز به اعمار چهاونی به برترین نقشه نمودند. چهاونی بشکل مستطیلی بود که طول آن هزار یارد و عرض آن ششصد یارد بود و توسط دیوارهای پست و جویچه های باریکی محاط شده بود و در چهار کنار آن چهار برج مدور قرار داشت. محیط آن که تقریباً دو میل دورا دور طول داشت طولانی تر ازان بود که بتوانند بصورت مؤثر بهره داران ازان حفاظت نمایند. برای اینکه کار را بیشتر خراب بسازند بطرف شمال آن محوطه به بزرگی نصف چهاونی علاوه شده بود که به (محوطه اقامتگاه هیئت مشهور بود.) نیمی ازین محوطه برای اقامتگاه سفیر و متباقی بصورت درهم و برهم جای محافظان شخصی او و مأمورین سفارت بود. این محوطه تمام رخ چهاونی را باز نگه می داشت و برای هیچ بمقصد مدافعه ضم گردیده و ذخایر مواد خوراکه ها کمیساری ربع میل دورتر از چهاونی قرار داده شده بود. رئیس کمیساری کپتان سکیز تقاضای محلی را در داخل محوطه چهاونی نمود ولی جواب غیر عادی از ویلو های کاتن گرفت که: «چنین محلی بپری داده شده نمیتواند، زیرا آنها آنقدر مصروف اند که موقع فکر کردن برای دیپوهای

کمیساری ندارند. « بدیہی چہاونی در ظرف چند روز پس از آغاز قیام افغانان با قطع شدن مایحتاج آن بعلت خطر گرسنگی بزانو در می آمد. شاید ایر درست گفته است که: «چہاونی ما در کابل که خواه از نگاه موقعیت و یا از نگاه ساختمان آن ببینیم باید همواره راجع به آن بحیث یک افتضاح مهارت و قضاوت نظامی ما سخن بگوئیم» لیوتنانت ستارت در انتقادات خود راجع به اجرای حماقتی که به آن مأمور شده بود صراحت لهجه داشت اما به اخطارها توجهی بعمل نیامد و هنگامیکه او نظریه می داد کمتر به آن وقع گذاشته می شد بالاخره او مایوس شد و خود را به این قانع ساخت تا با حرارت و ظایفش را اجرا و منحیث یک افسر توپخانه و یک المجنیر خود را شخص مفیدی بسازد. ولی ستارت خودش شاید از غایت نا امیدي بدون تأمل و تقریباً با عدم اطاعت به خورده گیر تند دیگر جواب زشت داد و آن ابراهام را برتس بود که حال حاضر قوماندان قطعه اجیر شاه شجاع و پس از گذشتانیدن رخصتیش از هند برگشته و از دیدن منظره چہاونی بلا دفاع تکان خورده بود.

راہرتس بر ملا از وضع عمومی قشون در سراسر افغانستان انتقاد می کرد، پلان انتخاب شده بیشتر بیک بازی بالعبتک ها و پیکره ها می ماند. قرارگاه های کابل، جلال آباد، غزنی، قندهار مرکب از یک یا دو تولی پیاده و مشتئی از سواره نظام با دسته های کوچکتر اجیران غیر مطمئن شاه شجاع در نقاط دور دست تر بود. خطوط مواصلات بین این قرارگاه ها بسیار غیرمستون و کاملاً دست نگر مراعات قبایل محلی بود و این مراعات محض با پول گزاف خریداری شده می توانست. جاده کابل و غزنی و قندهار تنها با اجازه یکی از اقوام افغان قابل عبور و مرور بود

در حالیکه قسمت دیگر همین اقوام مسیر کابل و جلال آباد را در قبضه خود داشتند. تا زمانیکه این مردم مانعی ایجاد ننموده بودند هر چیز بدرستی جریان می داشت ولی اگر بجزردیکه خطوط ارتباط قطع و یکی از پایگاه ها در اثر تجمع مردم مورد حمله قرار می گرفت هیچکدام دیگران بغیر اینکه برای باز کردن راه خود بجنگد کمک آن رسیده نمی تواند.

مکناتن همواره آنهایی را که با جلب توجه به خطرات واقعی و مشکلات مزاحمت تولید می کردند بحیث (بدبینان) محکوم می کرد از انتقادات بی پرده رابرتس خیلی آشفته شد مخصوصاً که معلوم شد رابرتس برای نظریاتش پشتیبانی زیادی از کلکته می گیرد. مکناتن با نارضایتی به کالوین نوشت و شکایت نمود که: «من آن حمایتی را مشکلات بیحد و حصر موقف من مستحق می سازد دریافت نمی دارم.»

سفیر طوری جدی وا نمود ساخت که او فکر می کند شاید مجبور به استعفی گردد: «من تا حال در هیچ دفتری نبوده ام که اعتماد آمرین خود را حاصل نکرده باشم و تمایل من برای ادامه آن بدون شك پس از سی و یک سال خدمت پر مشقت برای مردم تقویت یافته است.» تهدید مؤثر افتاد و بعوض رابرتس عاجلاً افسر مطیع تر بنام انکویتیل مقرر شد.

حتی مکناتن با آن عادت اصلاح ناپذیرش که تنها آنچه را که می خواست ببیند می دید و پس کاملاً یقین نداشت همه احوال در سال ۱۸۴۰ در افغانستان قابل اطمینان بود. قشون اشغالگر شادمانانه نظر به موسم سرگرم تفریح و مسابقه بودند ظاهراً به نظر می رسید که همه چیز رو براه است ولی در حقیقت اوضاع بسیار وخیم بود. نه تنها خطر قطع خطوط ارتباطی داخلی درمیان بود بلکه ارتباط مرکز اصلی قشون در هند نیز

بموتی بند بود.

در راه جنوبی (از طریق بولان) علاوه بر خطر موجودیت رهنمان عامل خطرناک گرما نیز علاوه شده بود. یکی از تهانه های عمده درین راه که پس از یکصد و پنجاه میل قطع طریق در بیابان سوزان به آنجا می رسیدند «دادهار» بود که شبیه یک کوره آتش بود. مردم راجع به آن می گفتند: «خدایا در صورتیکه دادهار را ساخته بودی چه حاجت به آفریدن دوزخ داشتی؟» در آنجا در زیر خیمه های شان که حرارت به ۱۲۰ درجه فارنهایت یا زیادتر می رسید دو نفر صاحب منصب بریتانوی از شدت گرما هلاک شدند و اجساد شان مانند ذغال سیاه گشته بود. قافله، دیگر از جمله، چهارده صاحب منصب شش نفر آنرا بخاطر گرما زده گی از دست داد درحالیکه صد نفر سپاهی و کم از کم صد نفر عمده و فعله تباہ شدند.

بیماری و با (کولرا) و گرما و تشنگی بر این قطعه عسکری تیره بخت تاخت.

هنگامیکه دسته پنجاه نفری دیگر تحت قیادت یک صاحب منصب از طریق سنده براه افتاد، آن صاحب منصب با نه نفر افرادش در ظرف دو روز مردند و بسیاری دیگر در زیر تابش آفتاب بیهوش شدند. اینها نمونه ای از مخاطرات راه جنوبی بطرف افغانستان بود.

راه شمالی نه تنها مشمول دره خطرناک خیبر و دیگر دره ها بود بلکه از پنجاب نیز می گذشت و باین ترتیب گذشتن از آن به حسن نیت سبکها وابسته بود ولی بعد از مرگ رنجیت سنگه که در ۲۷ جون ۱۸۳۹ واقع شد، در آخر ۱۸۳۹ واقعه ای که با مراسم متی (زنده سوختاندن بیوه

هندوان) فراموش نشدنی تجلیل شد ایمیلی ایدن نوشت: «آن رانی های عزیز بیچاره را که دیده بودیم، و آنها را زیبا و شادمان یافته بودیم، همه خود را سوختانده بودند» بریتانیویان یگانه دوست حقیقی شان را در بین سبکها از دست داده بودند درین هنگام قشون سبکها که تحت معاهده سه جانبه آماده همکاری با بریتانیه بودند بیشتر تمایل داشتند با بریتانیویان بجنگند تا اینکه برای آنها سربازی نمایند ایشان با افسران بریتانوی که از قلمرو سبکها بطرف افغانستان رفت و آمد داشتند پیش آمد خشن می نمودند. تنها وجود اوی تابیل که اصلاً ماجراجوی ایتالوی و در ۱۸۲۷ در خدمت سپاه رنجیت سنگھ داخل شده بود بحیث گورنر در پشاور از خرابی اوضاع جلوگیری می کرد. وحشتیکه این افسر سخت سر ناپلیونی در بین سبکها و افغانها تولید کرده بود باعث شده بود تا از اتحاد آنها بر علیه بریتانیه جلوگیری شود و نگذارد که راه رفت و آمد را در خیبر قطع نمایند. کولین مکنزی که در خزان ۱۸۴۰ در افغانستان مأمور شده بود در راه عبورش از پشاور چند روزی را نزد اوی تابیل ماند و خیلیها تحت تأثیر شخصی قرار گرفت که سالها افغانها او را (شیری در رأس قشون شغال ها) می خواندند طوریکه مکنزی بیان داشت: گورنر خوش سیما تنومند با قامت بلند بود. معمولاً کرتی چرمه دوزی زیبای توپخانه سواری و پتلون عریض ترکی برنگ قرمزی که تا بندها می رسید به تن و حمایل طلائی که در آن شمشیر قشنگی آویخته بود و چهره بزرگ پهلوی ایتالوی و گندمی رنگ او که با سبیلهای مهیبه مانند سر نیزه های خم شده با ریش سیاه و سفید، همه بزرگ کلاه بوربائی قرار گرفته بود که فیه طلائی داشته و هیچگاه از سرش دور نمیکرد.

اوی تاهیل که نه از خدا و نه از بندگانش خوف داشت تعدادی از مجرمین فلکزده را پدار زده تأدیه معاشات قشونش را واری و پیش از صرف شام سری به مرغانچه خود می زد که خیلی از آن راضی و به قماشای کلکسیون قطیهای آهنگذار نسوار و غیره بقسم تفریح می پرداخت باوجود این اوی تاهیل یک سپاهی خوب و یک مرد مصنف بود یعنی بدون تفاوت با مسلمانان و سیکها یک سان سختگیر بود حالا بالای این شخصیت امنیت بریتانوی ها در افغانستان بیش از پیش متکی بود مکناتن بنا بر علتی از روی خیره سری طریقہ اوی تاهیل را که با دستان قوی قبایل خیبر را مطیع ساخته بود رد کرد مکناتن عقیده داشت که این طریقہ شدید بالنتیجه ضررهای بیشماری بجا خواهد رسانید . . . چرا او کاری کند که وضع را بدتر نماید.

اوضاع در غرب دور چندان ازین بهتر نبود در هرات (ناسپاسی گستاخانه یار محمد خان) به عالیترین درجه جسارت رسیده و کامران از زندگی فعال دست کشیده بود درین وقت وزیر حکمران حقیقی هرات بود وی با انگلیسها معاهده ای را امضاء نموده بود که تحت آن هرات متقبل شده بود با کلام کشور دیگر بدون اطلاع و رضایت نماینده مقیم بریتانیه داخل مذاکره نشود در پاداش آن لکها روپیه از هند بالای یار محمد خان الکوزی می بارید ولی معلوم بود که هیچ چیز اشتهای حرصانه حکومت هرات را تسکین کرده نمی توانست و در آخر حتی روپیه هندوستان نیز از محبوبیت خود کاست یک هفته از امضای قرارداد نگلشته بود که معلوم شد یار محمد خان در خفا با ایرانیان مذاکره می کند و بیزاری خود را از انگلیسها و با ایرانی ها تماس های برقرار کرده بود. سرجان کی که

در مقابل چنین نیرنگی نفسش بند می آمد گفته که:

«در تاریخ بدنامی بشر رسو اتر از کردار این شخص وجود ندارد.»
 مکناتن در کابل بامشکلات خطرناکتر قریب الوقوع دست بگریبان بود کلات مختصراً به قلمرو شاه شجاع ضم شد ولی اتباع بلوچی محراب خان مقتول به خوشی این تصمیم را قبول نکرده بودند. شورش کار ساده بود زیرا بریتانویها بگفته برنس فسون دیگر را برای این کشور فقیر ولی وسیع تخصیص داده نمیتوانست و تنها توسط نماینده های سیاسی که خود را با يك مشت سربازیکه در تحت اختیار شان بود مثل اینکه تمام مسیر آنها با صفا و امن است و خانه های آنها سایبان استراحت است قانع ساخته بودند. در خود کلات لیوتنانت لوفدیو را که سخاوتمندانه روی بستری دست دوزی خود را برای کفن محراب خان داده بود به حیث نماینده سیاسی مقرر شده بود در اوایل ۱۸۴۰ بلوچان بالای او فرود آمدند پس از چند روز محاصره کلات بدست قیام کنندگان افتاد جنرال نات راجع به این واقعه نوشت بلی بلوچ نسبت به دیگران بسیار فرق دارد. بلوچ متهور است بلوچان بدون شك بهترین شمشیرزنان دنیا هستند. در يك حادثه که روز قبل ها مرسلې بی باك زخمی شد او گفت که وی یکی ازین بلوچان را دید شانزده یا بیست سوار ما را برای مدت زیادی در يك فاصله نگهداشته بود و بعضی از آنها را با شمشیر بدو نیم کرده بود خلع محراب خان حادثه بسیار شرم آورد بود و روز مکافات فرا رسیده بود.
 بدون شك این روز برای لوفدیو جوان و بدبخت فرا رسید. بلوچان او را اسیر کردند و به پایش زنجیر انداخت و از دهی بدی برای نمایش در بازارها میکشانند کسانی که تازه او رامیدهند به مشت می زدند و اگر

لوفدیو اعتراض می کرد او را بیشتر می زدند. چند ماه بعدتر يك قوه تأدیبی انگلیسی از قندهار اعزام شد و شورشیان را شکست داد ولی این قوه تأدیبی برای نجات لوفدیو بسیار دیر به حرکت افتاده بود.

هنگامیکه آنها به قرار گاه متروک دشمن رسیدند نماینده سیاسی جوان را یافتند که بجز دو زیر جامه نازک لباسی نداشته و برهنه و با زنجیر بکجاوه شتر بسته شده و مرده بود. خدمتگار او که صادقانه با دارش را در اسارت همراهی کرده بود بر نعش او زار می گریست. دو نامه وداعیه یکی عنوان خواهرش و نامه نامکمل دیگر عنوان یکی از دوستانش در جوار او قرار داشت. گلوی او تازه با شمشیر نگهبان بلوچیش بریده شده بود. بعدها آن نگهبان توضیح کرد که این اقدام افراطی را از روی اجبار برای نجات خودش نموده بود. قاتل که بعدها در کوپته بدار آویخته شد درباره عدم ضرورت چنین رفتار ستمگرانه اعتراف کرد. زیرا وی از روی سادگی در محاکمه اش تشریح نمود که در اثر التماس فوری لوفدیو کوشش کرد تا موضوع را غرض حصول موافقت به خان (پسر کوچک محراب خان) ارجاع نماید و چون نتوانست خان را پیدا کند خود تصمیم گرفت که به مسؤلیت خود اقدام باین عمل نماید.

کلات تنها نقطه کشور نبود که درد سر ایجاد می کرد. هنوز مدتی از آرامش خاطر بریتانویها پس از تسلیم دوست محمد خان در ۱۸۴۰ نگذشته بود که اقوام درانی شمال غرب قندهار بر علیه شاه شجاع قیام مسلحانه نمودند. قبیله درانی احمد شاه بنیان گذار امپراتوری را پرورده و از امتیازات بخصوص در گذشته تحت حکمرانی سدوزائیهها برخوردار بود ولی بارکزائیهها از آن امتیازات کاسته بودند. چون شاه

شجاع باز بر تخت نشست درانیا توقعات بزرگی داشتند. هنگامیکه شاه شجاع در توجه به ایشان سستی کرد خشم آنها به شورش فعال مبدل گشت. مکناتن این کردار درانیا را بنظر لطف بزرگوارانه می نگریست. «این مردم فرزندان صالح اند و باید بهمان قسم با آنها رفتار شود. اگر ما بکنفر گناهکار آنها را جزا بدهیم باقیمانده شان تنبیه می شوند. ما اداره امور و قدرت را از دست رؤسای درانی گرفته ایم و آنها در مقابل عدم رضایت شانرا نشان می دهند.»

وظیفه گوشمالی افراد شریر به عهده جنرال نات گذاشته شد که اداره قندهار بدست او بود. راجع به جنرال نات قبلاً باندازه کافی شنیده شده بود که با توصیف کی وفق می نماید: «یک افسر لایق و نسبتاً تند مزاج . . . مردی دارای استعداد قسمی ولی زشتگو، سپاهی صادق و صریح اللهجه، با آنکه همواره حق بطرف نبود خود را همواره حق بطرف می پنداشت، دلاور بی ریا و صمیمی.» او مکناتن را با توهین شجیمانان بی ریا و صمیمانه اش (بخاطر شاه شجاع و باقی خاندان شاهی) بخشم آورد و سفیر را بسرحدی رساند که رسماً به اوکلند از انکار ویلو های کاتن شکایت کرد که جنرال نات سرکش را بجایش نشانده است: «هرگاه چنین یک حرمتی که از طرف جنرال نات صورت گرفته قبول و تائید شود باید ازین مساعی که مردم قبول کنند شاه شجاع پادشاه این کشور است دست بکشیم.» اهانت این بود که نات از حاضر شدن مرسوم و تعارفی بخدمت شاه شجاع انکار کرده بود با آنکه هوی گفته شده بود چنین یک رفتار انسانی از او توقع برده می شود. نات در نامه ایکه به دخترش نوشته بود شاه شجاع را چنین تعریف کرده بود: (بدون شك خراب ترین

انسانی که تا حال بدنیآ آمده است.) تقریباً عین نظریه را بسیاری از صاحب منصبان انگلیس داشتند و مکناتن این نظریه را ناشی ازین می دانست که به عقیده صاحب منصبان مذکور شاه شجاع سبب نگذاشتن آنها در کشوری شده است که در آن «بیر و شراب سر ریزه نمیکند.»

ولی در حال حاضر جنرال زشتگو و تند خو در کندهار هرچه از او خواسته شده بود بزودی و بخوبی انجام داد. قطعه از قشون او بتاريخ ۳ جنوری ۱۸۴۱ بمقابل شورشیان درانی به اقدامات دست زد و پس از يك نبرد شدید و کوچک آنها را شکست داد و قوای شان را ریشه کن ساخت. باین ترتیب وظیفه عسکری انجام شد و تحقیق این موضع که چه چیز حقیقتاً باعث شورش درانیها شد به میجر راولنسن افسر سیاسی (همان که تصادفاً کاپیتان وینکوویچ را در صحرا ملاتی شده بود) وا گذار گردید.

راولنسن که شخص دراک و بدبین بود - در حقیقت با برنس موافقت کرد که نوشته بود: «ما نباید هیچگاه افغانستان را بزور سر نیزه آرام بسازیم.» او به مکناتن نوشت که: «وضع کشور نگرانیها زیاد ذهنی برایم می آرد - ممکن است بار بار ما درانیها را بگوئیم ولی اینکار به عوض اینکه از مشکل غلبه بر احساسات ملی علیه ما بکاهد بر آن می افزاید.» مکناتن شدیداً او را زیر فشار گرفت و گفت: «این بیانات بیهوده ممکن است تولید مزاحمت زیاد نماید . . . من می دانم این نظریات تا جائیکه بکابل تعلق دارد کاملاً کاذب است و من دلیلی ندارم که تاکید کنم این نظریات راجع به کندهار صحت دارد.»

راولنسن که برای تهرئه خود شتاب کرده بود سر ویلیم مکناتن با

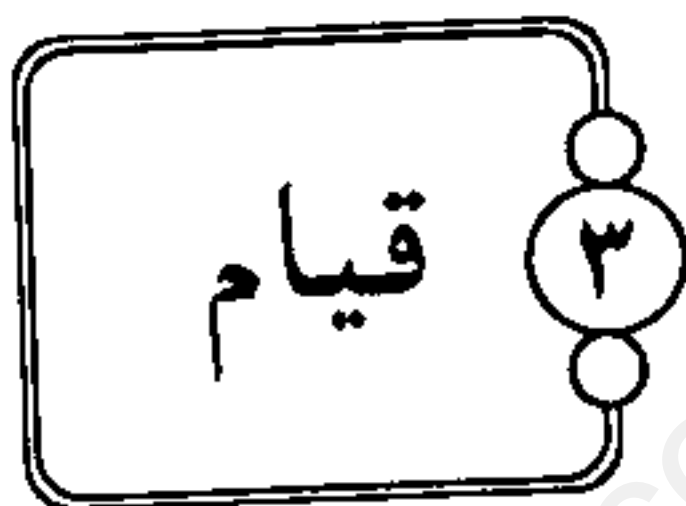
بزرگواری جواب داد: «من نمی خواهم بشما تعلیم بدهم زیرا هنگامی که شما نامه تاریخی ۲۸ ماه گذشته را می نوشتید زیر تاثیر وسوسه رفته بودید ولی باید من چند نکته را به امید اینکه شما را وادار سازد تا مسایل را در روشنی بیشتر ببینید بنویسم.» مکناتن خودش بدون تردید نظر فوق العاده خوشبینانه ای اختیار نموده بود یگانه مگسی را که درین روغن می دید طرز دید نامعقول حکومت کلکته در موضوع مالی بود. او نوشت: «عاید سالانه اعلیحضرت شان (مقصود شاه شجاع است) کمی بیشتر از پانزده لک است که بمشکل کفایت امور شخصی شان را می نماید با اینهم حکومت متماداً بمن می نویسد که این مصرف یا آن مصرف را از عایدات اعلیحضرت کارسازی نمایم. خداوند به این آدم فقیر و عایداتش مدد نماید!!!»

اخطارهای مشکلات جدیتر لجوجانه نادیده گرفته می شد. سفیر با مسرت نوشت: «همه چیز حکایت از آرامی مطلق کشور می نماید و این بنظر من معجزه مطلق است.»

عده ای نوع دیگر فکر می کردند. کولین مکنزی با آنکه موافقت کرد که وضع موقتاً پس از تسلیم شدن دوست محمد خان آرام شده است چنین نظر داشت: «مفکوره بیرون کشیدن قشون ما در ظرف ده سال آینده و یا هر وقتیکه صورت بگیرد مطلقاً بی اساس است.» مکنزی بوضاحت دورنگامی حالت تباہی قشون اشغال گر را تخیل کرده بود. او یکسال قبل از قیام نوشت: «افراد شجاع ما در افغانستان باید تقویه شوند رونه همه تباہ خواهند شد.» جنرال نات بدخترش نوشته بود: «همه چیز اینجا خراب است مقامات ذبصلاح شرابه خود را می نوشند و مبالغ هنگفت معاش

بدست می آرند و تا زانو در مقابل مردمان پست خم می شوند. مردم از ما بیزارند. و آن شخصیت انگلیس که دو سال قبل دارای مقام شامخ و مقبول بود از بین رفته است. این است نتیجه انتخاب اشخاص از راه دسیسه و ارفاق! کردار این هزار و یک سیاستمداران هدف ما را با خاک یکسان و گلوی هر اروپائی درین کشور با شمشیر و خنجر افغانان انتقامجو و بلوچان خونخوار مواجه است و تا زمانی که چندین کندک بزودترین فرصت اعزام نگردد کسی باقی نخواهد ماند که داستان کشته شدن رفقاییش را یاد داشت نماید».

ولی مکناتن به یکی ازین پیش بینی ها واقعی نمیگذاشت باوجودیکه مردم در نارامی می جوشیدند او هنوز بشادمانی می نوشت که: «در سراسر مملکت آرامی مطلق حکمفرماست.» سفیر این کلمات را بتاريخ ۲۰ اگست ۱۸۴۱ نوشت در حالیکه قیام مسلح در ظرف کمتر از ده هفته بر روی واقع شد قیامی که در نتیجه آن مکناتن خودش، پنج ماه دیگر زنده بود.



چند ماه قبل در بهار ۱۸۴۱ معلوم شده بود که ویلویای کاتن، عنقریب متقاعد می شود و قشون انگلیس در افغانستان قوماندان اعلائی جدید خواهد داشت. افواه غالب این بود که جنرال نات به عوض کاتن مقرر می شود افکار عامه نیز طرفدار او بود از جمله صاحب منصبان موجود بدون شك مناسب ترین آنها برای اشغال این پست بشمار می رفت. تقرر او به این پست، بمذاق صاحب منصبان و افرادش سازگار و از طرف قوماندان اعلائی نظامی در هند سر جاسپر نیکولز طرفداری می شد. ولی شخص نات به شانس خود برای انتخاب شدن باین مقام چندان امیدوار نبود او آنقدر پای اشخاص را لگد کرده بود که کوچکترین امیدی برای اشغال چنین مقامی نداشت. وی مطمئن بود سرنوشت چنین مقام با همان مقاطعه کاری معتاد حکومت اوکلند و همان ارفاق معمول که به صاحب منصبان ملکه در مقابل صاحب منصبان کمپنی نشان داده می شود حل و فصل می گردد.

از طرف دیگر - نات هیچگاه در صدد نهفتن احساس تحقیر خود به مقابل سیاستمداران نیامد و سیاستمداران، با تقاس مستقیمیه...

مکنتان داشتند، قدرتهای واقعی در آن سرزمین بودند. یکی از کلمات او درباره اهل سیاست این بود که: «مردم بی مغز و بی تجربه هستند» و راجع به مقامات ذی صلاح در کابل و یا به عبارت دیگر سفیر و اعضای او می گفت: «آنها چون مرغکان هراسیده از طوفان در تلاشند بر هر شاخه ای که میسر شود می نشینند و بهر ملجائی که بدسترس ایشان باشد پناه می برند. انسانهای بیچاره اگر خطر حقیقی بیاید چه خواهند کرد.»

این سخنان بی باکانه وی در يك مورد توبیخ رسمی را موجب شد می نویسد:

«چنان معلوم شد یکی از نامه های خصوصی من که در آن آزادانه راجع به اجراءات سیاسی درین کشور تبصره کرده بودم از روی مرحمت به حکومت فرستاده شده بود و در نتیجه مرا احضار کردند تا علل نگاشتن آنرا توضیح نمایم.»

تا این وقت نات روش شدیدتری نسبت به «ویگ های مدیحه سرا» اتخاذ کرده بود. در يك مرحله او از روی یاس ضمن نامه ای به پسر خویش خود را مانند (جانور آزار دیده خشمگین که با سر جان کین و لارد اوکلند مبارزه نموده خود و آینده خود را تباہ نموده است) تشبیه نموده بود. او علاوه کرده بود: «فکرش را نکن گور بزودی مرا در آغوش خود پنهان خواهد نمود.» ولی طور عادی بی علاقگی خود را به اخطارهای مقامات عالی اعتراف کرده بود. در يك موقع که او تهدید کرده بود که (یک سیاستمدار احمق) را تحت توقیف شدید قرار خواهد داد نوشت که بدون شک مکنتان به گورنر جنرال اطلاع خواهد داد که از پیش آمد من نسبت به

يك مأمور دولت بوحشت افتاده است و من پس از آن چیز معقولي از عالی جناب اوکلند خواهم شنید ولي من به آن برابر به يك پول سیاه که مادر کلان پیر من به آن قیمت قابل است اهمیت نخواهم داد. راجع به سفیر پست ترین نظر را دارا بود: «میستم حکومت درین کشور غلط است و غلط خواهد بود و هیچگاه صحیح نمی شود، مگر اینکه مکناتن بر طرف شود. سالها بکار خواهد داشت تا خرابی هائی که این مرد (مکناتن) کرده است اصلاح شود. چطور لارد اوکلند می تواند به چنین شخص اجازه دهد که صلاحیت این کشور را بدست داشته باشد در حالیکه هر چیزی را که با اسم انگلیسها ارتباط می گیرد، با خفت مواجه می سازد، این بسیار نفرت آورد است.»

تنها مأمورین ملکی نبودند که نات با آنها پرخاش می کرد. در یکی از معاریات قبلی نشان مشهوریکه در ازای لیاقت به صاحب منصبان اردوی ملکه و اردوی کمپنی بر شانه او نصب بود موجب پرخاش شدیدتی با کین گردیده بود که به او فرمان داده بود خود را در حمله به کلات تحت اثر جنرال ویلشایر قرار بدهد، جنرال نات در جواب نوشت: «باید بوضاحت بشما بگویم که من خود را نسبت به جنرال ویلشایر محلی ما فوق تر می دانم و بنا بر آن نه به هیچ امری که از طرف او صادر شود اطاعت می کنم و نه تحت امر او خدمت کرده می توانم.» این سرکشی به اوکلند اطلاع داده شد. قرار معلوم اوکلند ازین پیش آمد نات ناراضی شد که او نات مجبور شد به اهانت تن در دهد. و در عین حال تقاضای برای اعاده نه هزار روپیه پول مقام فرماندهی که در مدت کوتاهی متکفل قسم اول بود و دریافت داشته بود حاصل کرد. او به دخترش چنین نوشت:

«صاحب منصبان قشون هندوستان دسته از غلامها هستند که باید لگدها را تحمل نمایند.»

صحنه فوق العاده بین دو جنرال خشمگین ایجاد شد که قرار گفته نات مذاکرات به شکل ذیل صورت گرفت.

کین (به نات): اطوار شما بحيث يك صاحب منصب به مناسبت رتبه شما فوق العاده است و فوق العاده تر از آنچه تا حال شنیده ام.

نات: خوب جلالتماب امیدوارم خاطره بد در ذهن شما باقی نگذاشته باشم. من همه چیز را تماشا می کنم بخاطر اینکه من نسبت به افسران ملکه ما فوق هستم باید قربانی شوم.

کین: خاطره بد، آقا! من رفتار شما را تا زنده ام هیچگاه فراموش نخواهم کرد.

نات: او! جلالتماب پس اگر قضیه ازین قرار است تنها من برای شما يك شب بسیار خوش می خواهم. وظیفه فرماندهی اعلی در افغانستان بطوریکه نات پیش بینی کرده بود، به يك افسر ملکه یعنی جنرال ویلیم جارج کیت الفنستون انتقال یافت: او از طرف نات بحيث (نالایق ترین سپاهی که برتبه مورد نظر در بین صاحب منصبان سراغ شده می توانست) تشخیص شد.

براستی افنستون برای اشغال این مقام ضعیف بود و غیر از شهرت خوب، رفتار لجبیبانه و ارتباطات اشرافی، فاقد دیگر صفات بود. (او نوامه لارد الفنستون می شد که پسر بارون یازدهم بود.) او بیست و پنج سال قبل در جنگ واترلو قیادت قطعه ۳۳ پیاده را به عهده داشت.

پس از چندین سال اخذ نیم مبلغ معاش در ۱۸۳۷ دوباره شامل

فهرست اسامی فعال بحیث میجر جنرال گردید و از ۱۸۳۹ به بعد فرماندهی قسم بنارس را در اردوی بنگال بعهدہ داشت. او درین زمان تقریباً شصت ساله و تندرست بود.

الفنستون بسیار کوشید که مقام فرماندهی سپاه برتانوی مقیم افغانستان را رد نماید و اعتراض کرد که وضع صحی او برای اشغال این کار مساعد نیست ولی گورنر جنرال این وظیفه را بر وی تحمیل نمود. در نظر اوکلند بزرگترین لیاقت او سازش با مکناتن بود نسبت به نات که هیچگاه این سازش را نداشت الفنستون با آن پیش آمد ملایم و طبیعت مهربانش با هرکس ساخته می توانست. اما حتی الفنستون هم خط فاصلی در میان کشید. از بخت بد این خط فاصل در حصه مرد دومش «شلتون» کشیده شد.

شلتون افسر کندک ۴۴ برای اشغال وظیفه اش دو مزیت داشت یکی مدت طولانی خدمت در هند و دوم حوصله زیاد سال قبل در حمله بر سینت سباستیان در جنگ بازوی راستش را از دست داد و گفتند که او در بیرون خیمه اش استاده و بدون این که حرکت کند و شکایتی نماید بقایای بازوی مجروح او را جراح از شانہ جدا کرد. فورتیسکو سخاوتمندانه حدس می زند که شاید نظر به جراحی خشن آن روز درد جسمانی دوامدار بوده باشد که خصلت او را خشن ساخته بود. درین زمان او کاملاً بد خلق، کله شیخ و ترش رو بود. در اخیر ۱۸۴۰ او یک غنند تازه نفس عوضی را به افغانستان آورده بود و در راه کولین مکنزی باو همراه شد بعضی از صفات او را مشاهده کرد.

او در خاطراتش نوشت: (فرقه سپاه شلتون را در نزدیکی لالپوره

یافتیم. همان طوریکه توقع داشتم شلتون فرقه را از پای انداخته و عاجز از کار میدان ساخته بود. خصومت در بین قصعه ۴۴ ملکه و قشون محلی حکمفرما بود... تعداد زیاد حیوانات بارکش و اشتران و غیره از فرط بارکشی مرده و یا در شرف مرگ بودند... سختگیری شلتون و وادار ساختن افراد به اعمال شاقه مخصوصاً هنگام عبور از خیبر نارضایتی زیادی را تولید نموده بود).

در يك مرحله قسمتی از توپچی سوار بغاوت نموده از سوار شدن بر اسبان شان انکار کردند.

این بود نفر دوم الفنسنتون حین مواصلتش در اپریل ۱۸۴۱ از بدو امر شلتون برای نهفتن تحقیر نسبت به مافوقش سعی ننمود در حالیکه الفی بی (الفنسنتون) بنا بر طبیعت مهربانش هیچکس را به نظر بد نمی دید بر شلتون اعتماد نداشت. عدم توانائی این دو شخص در سازش بهم آخرین مهري بود که بر زوال قشون کابل گذاشته شد.

کاتن در موقع تسلیمی قومانده به الفنسنتون با اعتماد کامل به او اطمینان داد که: «شما درینجا احتیاج بکاری ندارید سراسر آرامی است.» ولی الفنسنتون مانند دیگران در گذشته و بعد از او (۱) فوراً متوجه شد که تا چه اندازه چهارونی در معرض خطر است. الفنسنتون

(۱) بطور مثال میجر اهورت سر انجنیر قشون جنرال پالک در سال آینده از (خط فوق العاده در انتخاب موقعیت صورت گرفته. چنین معلوم می شود که چهارونی عمداً با مشکلات معاط شد است) اطلاع داد.

(مکنزی)

سخت‌اندازه پیشنهاد نمود که بعضی از زمینهای مجاور را به پول شخصی خود خریداری نماید تا باغها قطع و ساحه اش پاک شود. ولی پیشنهادش مرتباً بععلل پولی رد شده بود. هم او مانند سکناتن پلان اعمار يك قلعه جنگي كوچك كه كابل را زیر نظر داشته باشد در نظر گرفت. پیشنهاد الفنسرتون این بود که زمین سمت جنوبي چهاونې باید خریداری و قلعه جنگي كوچكي بالاي آن آباد گردد تا در آن تمام توپها و ذخایر قشله جا داده شود و باین ترتیب قسمت كلي قوای خود را برای عملیات متحرك آزاد بگذارد ولی هنگامیکه کلکته شنید که مصارف آن کم از کم ۲۴۰۰ پوند خواهد شد ویتوي قاطع صادر شد و باینصورت میخ دیگر بر تابوتي که روزگار برای قشون بریتانیه در افغانستان آماده کرده بود کوبیده شد.

در حقیقت نه تنها حکومت کلکته، بلکه مجمع مدیران و اداره کنترل مالي در لندن بیش از پیش از مصارف روز افزون برقرار داشتن شاه شجاع بر تخت به ستوه آمده بودند.

حتی قبل از پایان سال ۱۸۴۰ کمیته محرمانه نظر خود را چنین نگاشته بود: واضح است که شاه شجاع علاقمندی و اخلاص مردم خود را نتوانسته جلب کند. کمیته سودي در دوام پشتیبانی از شاه شجاع که سالانه بیش از يك ملیون پوند سترلنگ را از خزانه هندوستان خرج می کند نمی بیند اداره کنترل مالي اعتراف صادقانه ناکامی را بتوصیه تخلیه افغانستان ابراز نمود ولی شوراي عالی کلکته در ۱۸۴۱ با بی میلی تصمیم به ادامه اشغال و قبول این حقیقت گرفت که این امر کم از کم سالانه يك ملیون و ربع پوند سترلنگ تمام خواهد شد.

سر جاسپر نیکولز قوماندان اعلاي نظامي که با او مشوره ای نشده

بود بشدت با این فیصله مخالفت کرد.

او در یاد داشتهایش در می ۱۸۴۱ نگاشت: «من نظر خود را خواهم نوشت که همه چیز به شکست مواجه خواهد شد. ما مصارف گران و فزاینده را نمیتوانیم تحمل کنیم. نه هزار عسکر در بین کویته و کراچی و کم از کم شانزده هزار عسکر ما و شاه شجاع در شمال کویته متمرکز شده اند. علاوه بر مصارف شاه شجاع معاشات ۲۸ نماینده سیاسی و در پهلوی معاش مکناتن مدد معاش دوست محمد خان، اعمار بارکها و یک یا دو قلعه جنگی خساره مبادله اسعار و غیره و غیره همه را باید متحمل شویم، در نظر من این احوال مایه هراس است.» چند روز بعد او علاوه کرد: «برای هندوستان مصرف یک ملیون و ۲۵ هزار پوند سالانه برای یک سرحد کوهستانی هیچگاه سودی نخواهد داشت.»

اما وقتیکه اوکلند سیاست دوام اشغال را دوباره تائید نمود آنانکه انتظار تخلیه را می کشیدند مجبوراً باید چشم براه سقوط حتمی حکومت حزب ویگ و رویکار آمدن توریها در انگلستان می بودند زیرا گمان می رفت. توریها کاملاً مخالف لشکر کشی به آنطرف رود سندھ اند.

در نظر مکناتن این یک فکر مخوف بود. او می گفت: «هرگاه توریها شاه شجاع را کاملاً از حمایت ما محروم کنند اشتباه سیاسی بی سابقه ای را مرتکب خواهند شد این عمل نه تنها تخطی از معاهده است بلکه منتهای حد خدعه گری خواهد بود.» مکناتن به شاه شجاع توصیه نمود که در رفتار خود مطابق مفکوره اروپائیان متمدن عمل نماید و نتیجه این شد که تمام دشمنان او زنده و بیبا باقی ماندند.

سفیر مناقشه کرد که امر تسکین و تأمین امنیت حالا تکمیل شده

و تمام کشور مانند ایالات هندی ما و حتی بیشتر از آن آرام است. مکناتن اعتراف می کند که یک ملیون و بیست و پنج هزار پوند در یکسال البته مصرف گزافی است ولی بعقیده او مبلغ معتنا بهی از آن قابل تنقیص بود. او نگهداشت اینقدر عسکر در افغانستان لزوم نداشت زیرا باستثنی هرات او کاملاً متیقن بود که قوای شاه شجاع بعلاوه یک کندک اروپایی در کابل و یک کندک دیگر در کندهار برای حفظ تمام سرحدهای کشور کفایت می کند، مکناتن در سپتامبر ۱۸۴۱ نوشت: «علاوه برین من هم در مصارف سیاسی خویش تنقیص زیادی خواهم کرد.» تنقیص هایی که او در مصارف وارد ساخت درست همانهایی بود که قیام برای اغتشاش در افغانستان را تسریع نمود.

از روزگاران قدیم قبایل غلزائی حق اخذ خراج معبرهای کوهستانی را که از آن راه های اساسی تجارت می گذشت بخود اختصاص داده بودند. بنا بر عقیده خود شان آنها مردمی معقول و همواره حاضر بودند با معاش سالانه حکومت، امنیت مسافرین را تضمین نمایند. قرار گفته هاویلا آنها نسبت به سیاست های افغانستان بی علاقه بودند و باینکه حکمرانان آنها سدوزائی یا بارکزائی باشد و در بالاحصار حکمروائی نمایند بسیار دل بستگی نداشتند بشرط اینکه مانع حقوق قدیمی آنها در استحصال خراج از کاروانها نشود و سالانه حکومت بر حال مقرری خوبی در بدل حقوق مالکیت آنها جمع آوری و کارسازی می نمود.

حکمرانان کابل ترجیح می دادند به غلزائیها معاش بدهند تا اینکه آنها را با قوه مطیع نمایند. و این پالیسی هنگامیکه شاه شجاع دوباره به تخت شانیده شد حفظ گردید. معاش سالانه غلزائیهای شرقی که کنترل

مستقیم ترین راه بجانب هندوستان را از طریق جلال آباد و دره خیبر در دست داشتند معادل هشت هزار پوند سترلنگ تعیین شده بود و غلزائیها با دقت تمام جانب معامله خود را احترام می نمودند.

هاریلک می نویسد: «آنها حتی از بلند شدن يك انگشت بر علیه تهانه ها، کوریرها و قطعات کوچک ما جلوگیری می کردند هر نوع وسایل نقلیه ازین معابر خطرناک و موانع مستحکم کوهستانی با کمی و یا هیچ مداخله این اقوام عبور می کرد. ارسال و مرسول مکاتیب به شهرها مانند ارسال و موسول بین کلکته و هر قرارگاه دیگر در بنگال مرتب بود.»

مکناتن که تصمیم گرفته بود نشان دهد که مصارف اشغال افغانستان تنقیص شده می تواند معاش سالانه غلزائیها را به نصف تنقیص کرد.

رؤسای آنها بنکابل احضار شدند تا خبر ناگوار و نامیمون به آنها گفته شود.

آنها این خبر را با خونسردی آشکار و بی علاقگی استماع کردند و بعد از يك خاموشی و سلام احترام کارانه به سفیر به زادگاه شان تقریباً ده میل بجانب شرق کابل برگشتند و در آنجا بود که احساسات حقیقی خود را به بستن فوری دره ها آشکار ساختند. کاروان دیگری را که از هند آمد کوبیده و تاراج کردند و باین ترتیب تا جائیکه به راه شمالی جانب هند ارتباط داشت اتصال قشون اشغالی با مرکز آن عملاً قطع شده بود.

مکناتن دلیلی شخصی برای رنجیدن از این عمل داشت نامبرده گفت اینکار بنظر من درینوقت (اکتوبر ۱۸۴۱) بسیار محریک آمیز است؟

زیرا جلا وطنی طویل وی در افغانستان با انعام وظیفه گورنری بمبئی (که باستثنای گورنر جنرالی شیرین ترین آلودی بود که کمپنی هند شرقی تقدیم می کرد) عنقریب به پایان می رسید.

او دو نظر داشت قبل از اختتام اکتوبر کابل را ترک نماید و هر چیزیکه امنیت کشور را درین وقفه تهدید می کرد منجر به دگرگونی این پروگرام می شد، برنس زندگی بیکاری را بحیث نماینده مقیم در کابل می گذراند و مشتاقانه انتظار تصرف پست سفارت را می کشید و برای اولین مرتبه وجه مشترکی با مکناتن ساخت و بیکدیگر مکرراً اطمینان می دادند که همه احوال قرین خیریت است. فقط دو ماه پیشتر مکناتن به اوکلند نوشته و سفارش کرده بود که پنج کندک اضافی که دوی آن اروپائی باشد به افغانستان اعزام شود. در جواب آن نامه ترسناک نامه ای از کلکته مواصلت کرد که برعکس تقاضای تنقیص قشون را می نمود. مکناتن در چنین یک موقع نازک به تشویقات برنس گردن نهاد که عقیده داشت دورنمای احوال کشور مأمون است و نه تنها تقاضا برای اعزام قشون اضافی لغو شود بلکه قسمتی از قشون موجوده نیز با امنیت تام خارج ساخته شده می تواند. بنا برین قرار گذاشته شد که فرقه اول سپاه تحت قیادت سیل از طریق جلال آباد روانه هندوستان شود. لیدی سیل نوشت: «سفیر کوشش می کند خود را با این اطمینان که کشور در حال آرامش است فریب دهد، وظیفه و نقش سفیر مهم است مگر برای رفع جریان موجود به تنهایی جرئت ندارد.»

بنا بر آن درین احوال مکناتن بدبخت قیام مردم را بسیط جلوه داد. و آنرا با آرامی خاطر (غوغائیکه بر سر تنقیص معاشات شان براه انداخته